

نشست پنجاه و ششم - بخش دوم - تدبر در سوره مبارکه حشر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

لَوْ أَنْزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَرَأَيْتَهُ خَاشِعًا مُتَصَدِّعًا مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ لِنُضْرِبُهَا لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ.

چرا خداوند باید این آیه را بگوید؟

هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ ﴿٢٢﴾

هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيَّمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ ﴿٢٣﴾

هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِي الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى يُسَبِّحُ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ ﴿٢٤﴾

اسما در کنار همدیگر برای چه ذکر شده اند؟ حالا چرا این اسما؟

اگر ما این قرآن را به کوهی نازل می کردیم، قطعا آن کوه را می دیدی که از خشیت خدا خاشع و متصدع شده است. و آن مثالی است که ما برای مردم می زنیم شاید که تفکرشان فعال شود.

این آیه چه می خواهد بگوید؟ و چرا این آیه به این گونه باید مطرح شود؟ در انتهای سوره و پس از آیات جنگ چرا خداوند این آیه را گفته است؟ چه مسئله ای در مخاطب هنوز حل نشده است که این آیه قرار است به آن تلنگری بزند؟

شگفت انگیز است که قرآن را بر شما انسان ها نازل کرده ایم ولی هنوز خشیت ندارید. اگر این قرآن را بر کوه نازل می کردیم هر آینه از خشیت خداوند متلاشی شده بود و بر زمین ریخته بود. چگونه قرآن بر شما نازل می شود ولی آثار خشیت خدا در شما دیده نمی شود؟

در سوره مبارکه حشر با آدم هایی رو به رو هستیم که قرآن، کتاب خشیت، بر آنان نازل شده است ولی در چهره هایشان آثار خشیت نیست. پس آثار کبر، غرور و منیت در آن ها هست. این کتاب معرفی خداوند است کسی آن را بخواند باید به خاک افتاده باشد و در برابر همه انسان ها خاک روی زمین باشد. چگونه گندگی می کند؟

خیلی آیه سنگینی است ولی در این سوره به دلیل فضای کلی سوره، مطلب به صورت باز گفته نمی شود. این آیه مثل است نه قصه. یعنی مخاطبش توی انسان هستی. سپس به جای اینکه آسیب را باز کند به سراغ درمان آن می رود و خدا را معرفی می کند.

هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ.

هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيَّمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ.

هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِي الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى يُسَبِّحُ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ.

امید است که بعد این آیات کسی نباشد که خشیت نسبت به خدا پیدا نکرده باشد. در این سوره در همین حد می ماند ولی از همین عبارت می شود فهمید که ظاهراً عده ای بوده اند که احساس بزرگی می کنند و خشیت ندارند. سوره حشر خیلی سوره دوست داشتنی است ولی اگر کسی اهل ظرافت و نکته سنج باشد، در سوره حشر باید روزه خوانده باشد. چون اتفاقات هولناک بعدی از همین سوره حشر معلوم است. کسی که در برابر خداوند خشیت ندارد یعنی یا دنبال نفس خودش یا ترس از دیگران است و در آینده هر کاری می تواند بکند و به راحتی حکم خدا را زمین خواهد گذاشت. در سوره حشر پدری می کند و دست بچه را رو نمی کند. احتمالاً روی عده ای هم این تلنگر تاثیر داشته است و مشکلشان حل شده است.

بعدا در سوره مبارکه توبه، فرد طلب کار است و از اینکه پیامبر به حرف او گوش نمی دهد شاکی است. احبار و رهبان در سوره مبارکه توبه مستقیماً مقابل پیامبر می ایستند. در آنجا آیه مستقیماً می گوید: «اجعلتم سقایة الحاج و عمارة المسجد الحرام کمن آمن بالله و الیوم الآخر و جاهد فی سبیل الله لا یستوون عند الله و الله لا ینجی القوم الظالمین». یعنی کسی که کلیددار کعبه است قابل مقایسه با مومنی که با مال و جانش برای اسلام فداکاری می کند، نیست. عجیب است که آل سعود به وصف کلیدداری کعبه خود می نازند در حالی که سوره مبارکه توبه این وصف را له کرده است. از همین جا می شود فهمید که قرآن نمی خوانند. اگر می خواندند می دیدند که یک جا در قرآن در مورد خادمین حرمین شریفین صحبت شده است که خدا برای آن ها تره ای هم خرد نکرده است. این افراد فکر می کنند صاحب اسلام هستند، نظرات آن ها باید در دین لحاظ شود و بدون مشورت با او نباید تصمیمی گرفته شود.

آنجا آدم این ویژگی را می فهمد که در دانشگاهی تعداد اندکی نهضتی راه بیندازند و بعد که پروژه گسترده شد، عده ای در مورد آن نهضت تصمیم گیری کنند و آن افراد را حتی دعوت نکنند. یا فردی عمری را پای یک موضوع تحقیقاتی می گذارد و در نهایت به اسم کس دیگری ثبت می شود. در این موقع نفس بالا می آید. آدم می تواند

ناراحت شود که چرا کار دست ناهل بیفتد یا دغدغه های اجتماعی داشته باشد. ولی آدم ناراحت می شود که خودش دیده نمی شود ناراحت می شود. پس خشیت چی شد؟ پس همه زندگی فقط برای خدا چی شد؟

آدم باید ببیند حال دلش چجوری است. خیلی بهت برخورده و حال و حوصله کار کردن دیگر نداری؟ از آنجایی که حال و حوصله می رود، نشان می دهد از اول نفس وجود داشته و الان به نفس محترم برخورده است.

در اینجا باید آیه ۲۱ سوره حشر را خواند. تو مگر آیات قرآن را نخواندی که کف زمین پهن باشی؟

نمونه ساده تر این موضوع می شود مثل اینکه استاد انتظار دارد شاگرد در مقابل او احترام و کرنش کند یا بایستد. آداب معلم و شاگرد یا اینکه بخواهیم به دانشجویان آداب یاد بدهیم سر جای خودش، مسئله اجتماعی است. از آن جایی که به من استاد برمی خورد مسئله ما است. پس من چه می شوم؟ هیچی! شما هیچی نبود، هیچی نیستی و در آینده هم هیچی نخواهی شد.

پس این آیات انتهایی سوره حشر در مورد خدا برای کی بود؟ پس اولین خاصیت اسما و صفات الهی در سوره حشر، این است که اگر کسی خدا این گونه که سوره حشر می گوید در قلبش قرار بگیرد، دیگر دلش جای غیر ندارد و انتظاری هم ندارد. قدرت بخواهی، خدا ملک است. نزهت و پاکی بخواهی، او قدوس است. علم بخواهی، او عالم غیب و شهادت است. افاضه فیض بخواهی، او رحمان و رحیم است. هیمنه و غلبه بخواهی، او مومن است. امنیت بخواهی، او مومن است. وقتی تمام صفات برای او است. پس چرا از بقیه انتظار داری؟ چرا برایت مهم است که دیده شوی؟

در ذهنتان مباحث خلط نشود. این که در جامعه باید قواعد و آدابی وجود داشته باشد مسائل اجتماعی و مهم است. باید به بچه ها یاد داد آداب به پدر و مادر را به خاطر خود بچه. به شاگرد باید آداب تعلیم و تعلم را یاد داد به خاطر خود شاگرد. نه اینکه آداب را تذکر بدهی چون به من پدر، مادر یا استاد برخورده است. مگر باید به تو بر می خورد؟

سوال: اگر آدم بهش برخورد باید چکار کند؟

استاد: باید آیه ۲۱ سوره حشر را با خودتان بخوانید. بگویید قرآن و حرف های آن را به کوه زده بودند خاکستر شده بود. حالا تو این حرف ها را شنیده ای و خاک نشده ای؟ منیت داری؟

بعد توسل بجویید به اسما و صفات الهی. آنقدر به خدا توجه کنید که خودتان از چشمتان بیفتید.

باز کسی ممکن است بگوید پس آن عزت نفس که در روایات گفته اند چیست؟ عزت نفس یعنی خود را در ورطه ی هر هلاکت و برخوردی نیندازی. یا در برابر انسان ها نباید خود را ذلیل کنی. نگفته اند که در برابر خدا هم

عزت نفس داشته باشی یا خودت را بالاتر از دیگران بدانی. چون «لله العزة و لرسوله و للمؤمنين». در روایت داریم اگر فردی خود را از یک نفر در دنیا بالاتر بداند، جایش ته جهنم است.

آدم قرآن می خواند که عبد بشود نه اینکه خدا بشود. آخرش باید بگویند من هیچی نیستم. اگر قرار هم هست به دیگری برخوردی نشان دهم بر اساس دستور خداوند انجام می دهم نه به خاطر اینکه به من برخورده است. شاید این سوال ایجاد شود این که می گویند حق گرفتنی است پس چیست؟ حق یعنی امر الهی نه اینکه حقم (حق من) را بگیرم. مثلا جایی لازم است قصاص انجام شود که یک حق الهی است.

عده ای نماز شب می خوانند فردا در خیابان راه می روند احساس می کنند، درختان باید برای آنان خم شوند. یا چون مدتی است برای خدا عبادت می کنند، باید هر خواسته ای داشتند برآورده شود. از آن طرف می روید سراغ انبیای الهی می بینید، هیچ وقت برای خودشان چیزی طلب نکردند. هیچ وقت هم نگفتند حق ما است.

سوال: پس چگونه ما رد می کنیم این اعتقاد بعضی از مسیحیان را که حضرت عیسی اگر کسی سیلی شان می زدند، آن طرف صورتشان را می آوردند که بزنند؟

استاد: بله ما می گویم شما هم باید یکی بزنید. ربطی به حالت خاکساری ندارد. چرا نمی گذاریم ما را بزنند؟ چون خدا به ما دستور داده است در برابر ظلم بایستیم نه اینکه خودمان را اثبات کنیم. انسان باید مقابل دشمن محکم باشد و در سیستم زندگی اش خاک مذلت باشد. متاسفانه ما خواهیم قوی باشیم، منیت مان بالا می آید. این طرز فکر جاهلی است. چالش جدی سور مسبحات از توحیدهای صوفی گرایانه است که انسان موحد را یک انسان کتک خور بیچاره می دانند. توحید این است که با دشمن خدا به شدت محکم باشی چون خدا گفته است. نه چون خودش می خواهد. نه چون می خواهد خودش را اثبات کند. اتفاقا آن کسی در برابر دشمن خدا محکم می ایستد که هیچ منیتی در خودش نداشته باشد و نخواهد خودش را اثبات کند. خیلی جاها ما خودمان را می خواهیم اثبات کنیم و اثبات حق یک بهانه است. جمع این ها می شود خشیت.

مشکل مومنین سوره حشر نداشتن خشیت است. خشیت با شناخت خدا و اسما و صفات الهی فعال می شود. وقتی خدا دارای صفات و اسما آیه ۲۱ بود، کسی نباید انتظاری غیر خدا داشته باشد. دیگر مردم، قدرت ها و خودم نداریم.

خشیت آفت جدی جریانات دینی و انقلابی است. چون مدتی در دین تنفس می کنند، اعمال دینی انجام می دهند، چه بسا برای جریان حق مجاهدت می کنند و این باعث می شود به مرور، نوعی از توقع درونشان شکل بگیرد چون نفسانیت در او به طور کامل از بین نرفته است. خطر این قضیه کجا است؟ خودش را کجا نشان می دهد؟ خطرش در اینجاست که در میدان های اجتماعی زندگی و در لحظه های حساس که دستورات خاصی از

سوی ولی جامعه باید صادر شود، آن خشیت نداشتن خودش را نشان می دهد نه به طور عادی در شبانه روز زندگی. مثلا در سوره ی جمعه، در حالیکه پیامبر خطبه می خوانند، کاروانی پر از جنس جدید می آید. طبیعی است اگر دیر بروی جنس های بنجول باقی می ماند. پس همه ی جمعیت وسط خطبه می روند «وَتَرْكُوكَ قَائِمًا» و پیامبر تنها باقی می ماند. چی شد؟ آن یک ذره خشیت نداشتن خود را نشان داد. یا مثلا آنجا که جنگ اتفاق افتاد و یک غنیمتی گیر مسلمانان می آید و پیامبر صلاح می دانند که این غنیمت را به هر کدام از مشرکین که ایمان بیاورند بدهند.

بالاخره این مشرکین فامیل های پیامبر بودند و بعد می گفتند: دیدید چی شد؟ این همه پای او ایستادیم و جنگیدیم آخر غنیمت را به فامیل خودش داد.

فقط شناخت رسول کافی نیست. این سوره می خواهد باور به رسول رو بیان کند.

بعد این خشیت بدجایی خودش را نشان می دهد. مثلا تو صحرای کربلا آن خشیت است!

چون باید از منفعتی بگذرد در آن موقعیت نمی تواند انجام بدهد مثلا پیامبر به او می گوید: برو در تنور. می گوید نمی توانم. نمی روم در تنور... یک عمر نماز خوانده است اما سر صحنه ای که نقطه ی عیار ایمان است ترمز می کند و نمی تواند به تنور برود. یک عمر زندگی کند و همان جایی که اثبات شیعه بودن یا نبودن است ترمز می کنند. چرا نمی توانید؟ نمی دانم چرا ولی نمی توانم. بعضی ها می ترسیدند و بعضی ها ناراحت می شدند. بعد از همین داستان های سوره ی حشر است که پیامبر می گویند برویم مکه را فتح کنیم بعد یک عده ای بلند می شوند و لباس احرام می بندند و این ها دم مکه می رسند می گویند صلح حدیبیه... پیامبر صلح کرد؟ مگر ما مسخره ی پیامبر هستیم! خداوند می گوید بیا دوباره با تو بیعت کنند می گویند بیعت شجره! بعضی ها سختشان بود که دوباره بیعت کنند. معنی ندارد چرا پیامبر مطابق تشخیص ما عمل نمی کند؟ چرا احساسات ما را لحاظ نمی کند؟ چرا کاری ندارد که من دوست دارم یا ندارم!

به بنده خدایی گفتند: آقا، امام برگشتند و انقلاب شده چه حسی دارید؟

می گویند من خیلی ناراحتم. می گویند چرا؟

می گوید چون به امام وقتی داشتند برمی گشتند تهران، در هواپیما گفتند چه حسی دارید؟ امام گفتند: حسی ندارم.

احساسات و علایقمان نباید برایمان مهم باشد. چرا فکر می کنیم باید مهم باشد؟ آنی که مهم است چی دوست دارد و چی دوست ندارد، خداست نه ما.

برای چی احساسات ما مهم نیست؟ چون ما عبد هستیم و عبد یعنی غلام و عبد نباید احساساتش برایش مهم باشد. عبد یعنی غلام. باید بندگی کند.

این همه حرف در مورد خدا شنیدیم هنوز داریم خدایی می کنیم و می گوییم چرا من را لحاظ نمی کند؟ یک مثال: خداوند فرموده امر پدر در ارتباط با مسائلی لازم الاتباعه. آیا پدر معصوم است؟ خیر اما خدا دستور داده که به صحبت پدر توجه کنیم.

حالا اگر پدر با چیزی مخالف باشد حق ندارد شلنگ تخته بندازی. بابات گفته نه و تمام. مثل ازدواج. یعنی چی که می گویی پدر من به احساساتم توجه نمی کند؟ خب ولایت دارد برسرت و نباید هم توجهی بکند.

ما در مورد پدرمان هم احساس می کنیم باید توقع داشته باشیم. و احساس می کنیم باید ما را ببیند و لحاظ کند. کی می گوید همچین حقی داریم؟ بالاخره ما عبدیم یا خداییم؟ اگر عبدیم که باید تبعیت کنیم.

اولین چیزی که خدا بر گردنمان گذاشته، گفته است به حرف رسولمان گوش بدیم. و ولایت را بر ما واجب کرده است.

بعد ولایت های دیگر وجود دارد مثل پدر. و این ولایت را خود پیامبر برای ما بیان کرده اند به طور مشخص.

بعد ولایت انسان عالم بر انسان جاهل. یعنی حرف پزشک مثلا حکم می کند که تو روزه نگیری و این لازم الاتباعه. اما من خشیت ندارم و ولایت عالم را اجرا نمی کنم و می روم دنبال چیز هایی که خودم دوست دارم.

یک ولایتی را قرآن مشخص می کند. ليقوم الناس بالقسط همه وظیفه دارند قسط را رعایت کنند و اجرای عدالت چون بدون اجرای فرامین حاکمیتی ممکن نیست بنابراین تشکیل حکومت دینی وظیفه ی همه ی افراد مسلمان است و موضوع ولایت فقیه از جایی شروع می شود که اقامه ی حکومت دینی بر آحاد مسلمانان واجب است. و حکومت در قرآن فقط با جایگاه رسول مشخص می شود و شما در حکومت باید جایگاهی داشته باشید عین جایگاه رسول از لحاظ حکمی نه از لحاظ شخصی. ولی فقیه اجازه دارد مفاهیم اولیه ی اسلام را نیز تعطیل کند یعنی تمام اختیارات رسول را دارد و این مبتنی بر قرآن و ولایت است. فهم این بحث سر جایش است اما اگر کسی این را قبول کرد دیگر معنی ندارد موضوعات با تمایلاتش هم سو باشند.

ولایت ربطی به عصمت نداره. ولایت را خدا بر گردن می گذارد. اگر خدا ولایت کسی را بر کسی قرار می دهد تمام می شود دیگر ربطی به داشتن عصمت برای او ندارد. و نباید دیگه سلیقه و دل خواستن را در تبعیت از این ولایت لحاظ کنی.

هر ولایتی محدوده ی خودش را دارد باید به این موضوع نیز توجه کرد. هر ولایتی همانطور که از طرف خدا امضا می شود حد آن نیز تعیین می شود اگر خدا به یک کسی ولایت داد و من ولایت او را قبول کردم دیگر دلم می خواهد و سلايق من کجاست و چرا این طوری شد از عدم خشیت است.

ما می خواهیم در جنگ پیروز شویم و عزت می خواهیم. می خواهیم دشمن جرئت نکند به ما حمله کند و هیمنه می خواهیم. می خواهیم به امنیت برسیم و یک ایمانی باید جاری شود. تمام چیز هایی که می خواهیم این ها اسماء الهی هستند و خداست که عزیز و مهیمن و عزیز است. خب اگر این صفت مومن و مهیمن و عزیز بیاید ما به همه چیز هایی که می خواهیم می رسیم. اسم خدا بیاید این اتفاق می افتد، خب اسم خدا با امر ولی نازل می شود ما اتاکم الرسول فخذوه یعنی اگر کسی امر رسول را اخذ کند، صفت عزیز، مومن، متکبر و... جلوه می کند به خاطر همین هم اگر پیامبر به ما گفت یک نفره برویم جنگ عیب ندارد باید برویم. پیامبر تمام اسما الحسنی خدا را دارد پس نباید بترسیم فقط باید انجام بدهیم. و اگر گفت انجام ندهید نباید انجام بدهیم چون خدا گفته، چون رسول گفته انجام ندهیم. ما در اتفاق هایی مصادیق را می بینیم. برای مثال برای کسانی که ولایت امام خمینی را قبول داشتند وقتی امام خمینی می گفت خرمشهر باید آزاد باشد دیگر کسی به چیز دیگه ای فکر نمی کرد همه به آزادی فکر می کردند.

"ولی" هیچ چیز در عالم نداشته باشد اسماء الحسنی دارد... این را باید باور کرد.. این برای همه ی مراتب ولایت صادق است.

ولی وقتی می گوید اجرا می شود. مثل امر پدر. این نازل کننده ی اسما الحسنی ست و اجرا کردن امرشان واجب است.

با امر ولی اسما الحسنی نازل می شوند و اسما الحسنی از همه ی دنیا بالاتر است لذا ما اتاکم الرسول فخذوه سوره ی مبارکه ی حشر در واقع دعوت به جلب اسماء الحسنی در زندگی است شرط آن داشتن خشیت است چون کسی که خشیت نداشته باشد نمی تواند آنچه رسول می دهد را بگیرد. و کسی که خشیت نداشته باشد، یک روزی بالاخره سرپیچی می کند و به پدرش یک چیزی می گوید و آن جا، جایی است که از اسماء الحسنی محروم می شود. در سوره ی حشر باید حضور اسماء الهی در زندگی ما مهم شود. هر آرزویی که در دلمان داریم یک تجلی از اسما الهی هستند.

و هر خواسته و هدفی که داریم همان رسیدن به اسما الهی است و این فقط با اخذ دستور رسول محقق می شود. و نداشتن خشیت و منیت داشتن باعث می شود ما از این دور بمانیم و به آن نرسیم. اگر یک ذره منیت در آدمی باشد و یک ذره خودمان برای خودمان مهم باشیم این به این معنی نیست که نفس را اهانت کنیم و فحش به

خودمان بدهیم و این به این معنی است که من آنم که خودم هیچ هستم و با خدا همه چیزم و عزت من از خدای خودم سرچشمه می گیرد. من مسکین، مستکین، ذلیل، فقیر و... هستم. اگر کسی می خواهد همه ی اسما الهی وارد زندگیش بشود. باید تمام تبعیت از امر رسول وارد زندگیش بشود. و این هم باید با خشیت انجام شود.

میثاق نامه و کار عملی:

و اگر خواستید این موضوع را تمرین کنید، آن را با برادران و خواهرانتان تمرین کنید. طوری که بتوانید حوائج آن ها را بر حوائج خودتان ترجیح دهید بدون اینکه ذره ای توقع از آن ها داشته باشید.

و من یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون این آیه ی کلیدی سوره ی حشر است

باید این شح نفس رو کلید بزنی یعنی همین خودخواهی و میل نفس. آدم تا به این افسار نزند، نجات پیدا نمی کند مثل آدم های سوره حشر. که به خاطر همین موضوع زمین گیر شده اند.

تمرین ما این است که ولایت با رسول رو باید از خواهران و برادرانمان شروع کنیم. عدم خشیتمان را در رابطه با آن ها باید بفهمیم و مراقبش باشیم. می گوید نمی توانم حاجت آن را بر حاجت خودم ترجیح بدهم. نمی توانم به دل او زندگی کنم. این عین شرک هست که به نیازمندی های طرف مقابل توجه کنیم که به نیازمندی هایمان توجه شود. حرف قرآن این است که باید بدون توقع از آن ها به نیازمندی هایشان توجه کنیم. ما نمی توانیم انتظار نداشته باشیم از آن ها. اگر نتوانی پس یعنی یک روزی به خاطر مسائل شخصی جلوی رسول می ایستیم.

تمرین ورود خشیت با این است که آدم های زندگی مان را ترجیح بدیم در زندگی به خواسته های خودمان.

امام صادق می گویند: یکی از حق های مسلمان بر مسلمان این است: قبل از اینکه حاجتش را بهت بگوید باید حاجت او را تامین کنی.

اگر تامین کردی که هیچ اگر تامین نکردی از مسلمانی ساقطی. و از ولایت خارج هستی.

و ما با این کار به دیگران لطف نمی کنیم. این شرط عبودیت هست. اگر این کار را نکنیم، بندگی نکردیم.

در آیه ی اول داریم **سبح لله** و در آیه ی آخر داریم **یسبح لله** که مثل یک پранتز در اول و آخر این سوره می ماند.

درباره ی تسبیح می شود گفت همه ی عالم منزه بودن خدا را نشان می دهد. حرکت دوار خورشید، رویش گیاه و ماه در منزلش و همه چیز را اگر ببینیم می گوئیم عجب خدای بی نقصی.

حرف اصلی سوره:

انسان هم باید جوری باشد که اگر کسی او را ببیند بگوید عجب خالق بی نقصی. مثل امیرالمومنین.

منزه دانستن یعنی قید بی نقص را به عالم نشان دهیم و هر موجودی دارد سعی می کند که بی نقص بودن خالق را در یک صفتی از خود بروز بدهد و انسان هم باید همین جور باشد.

وقتی امنیت علی رو در زندگیش می بینیم می گوئیم عجب خدای مومن و بی نقصی. وقتی علی را در جنگش می بینیم می گوئیم عجب خدای مهیمن و بی نقصی.

انسان و کل عالم وظیفه دارد فریاد بزنند بی نقصی خدا را.

در آیه ی اول به صورت ماضی آمده و به این معنی است که این جریان ثابت و قانون عالم هستی ست.

و در آیه آخر مضارع آمده و مفید استمرار است. می گوید که این قانون لحظه به لحظه در عالم تکرار می شود.

افسوس آن که درخت با درختیش تسبیح می کند و ماه با ماهیش تسبیح می کند. اما انسان تسبیح انجام نمی دهد و افسوس تر اینکه می میرد و می فهمد تمام وجودش و دست و پایش داشتند تسبیح می کردند ولی نفسش تسبیح نمی کرده است.

کوه قابلیت ندارد قرآن بهش نازل شود چون آیه با لو آمده است. اما اگر قرآن به آن نازل می شد، کوه از هم پاشیده می شد. اما انسان با نازل شدن قرآن بهش باز هم خدا را نشان نمی دهد...

خشیت، تمرین اعتقادی و در میدان عمل و در زندگی اجتماعی می خواهد.

آنی از غیر خدا نمی ترسد که از خدا خشیت داشته باشد. آنهایی که جوری باشند که همه بگویند چقدر قلدر است، جوری در مقابل چشمانتان نا امیدتان می کنند و ترسشان به شما عیان می شود. چون خدا وعده داده امید کسی که به غیر خودش امید داشته باشد را به نا امیدی تبدیل کند.

امام رضا می گویند: خدایا تو و حجت به نقش آفرینی من نیاز ندارید این من هستم که به حضور در آن میدان محتاجم.

خداوند همه ی ما را چنین سربازانی برای امامان قرار دهد.